

که این گل بیچاره یکبار دیگر هم آب خورده است، صدای پدرم درمی آمد که «چرا در کار من دخالت می کنی؟». چندبار گل ها به همین دلیل پلاسیدند. من می رفتم در اینترنت درباره انواع گل ها و گیاهان آپارتمانی مطالعه می کردم و اطلاعات به دست می آوردم. کار به جایی رسیده بود که در این باره درست اظهار نظر می کردم و گاهی پدرم با آن همه سابقه کار تسلیم نظرم می شد.». «

در کل خانه ها کار کردم تا یاد گرفتم

از وهاب می پرسیم: «فقط به کارهایی مثل گشت و گذار اینترنتی و اظهار نظر درباره کار حاج آقای ایزانلو با گیاهان بسنده کردی و وارد فضای کار نشدی؟» که پاسخ می دهد: «نه! فقط این ها نبود. کارم این شده بود که بروم گل فروشی ها و از آن ها پرس و جو کنم؛ مثلاً «فلان گل را چطوری پرورش می دهید یا از کجا تهیه می کنید؟». ساعت ها در بوستان ها و فضا های سبز شهرداری می نشستم و روش آبیاری فضای سبز را نگاه می کردم. از آن جایی که پدرم با پیمانکار ها آشنا بود و مرا هم می شناختند، به هر بهانه ای که می شد آن ها را به حرف می گرفتم و اطلاعات ناقصم در خصوص گل ها و گیاهان، کوددهی، نحوه درست آبیاری و... را کامل می کردم. گاهی به شوخی می گفتند: «وهاب این چیزهایی که تومی پرسسی و از ما جواب می گیری، خودش کلاس است و باید برایش پول بدهی.». به مرور راه پایم به گل خانه ها هم باز شد. بی هیچ ابایی جلو می رفتم و می گفتم که من می خواهم در گل خانه شما کار کنم. خیلی ها هم قبول می کردند. از آب دادن به گل ها و بوته ها گرفته تا کوتاه کردن ریشه ها و هرس و خلاصه هر کاری که از دستم برمی آمد. برای من یک کلاس آموزشی کامل بود. باورتان نمی شود که به خاطر همین عشقم چقدر حجم اینترنت تمام کردم. مدام در فضای مجازی چرخ می زدم و مقاله و فیلم های گوناگون دانلود می کردم.». «

حسابدار گل فروش

جوان خوش ذوق محله دروی گل فروشی ندارد، اما هم پرورش دهنده است و هم فروشنده، از انواع و اقسام گیاهان آپارتمانی گرفته تا تراریوم و کاکتوس هایی که از صفر تا صد پرورشش را خودش انجام داده است. راه پله خانه شان هم مثل ویتترین مغازه نداشته اش است. وقتی همراه او بالای پشت بام می رویم تا کارهایش را ببینیم، ناچاریم زیر پیمان را دقیق نگاه کنیم که خدای نکرده گلی را له نکنیم. او می گوید: «زمانی که در حال کار کردن در گل خانه و تا اندازه ای در گل فروشی بودم، کم کم وارد بازار شدم. می رفتم به صورت عمده گل می خریدم و به مغازه دار ها می فروختم، یا اینکه گل های آپارتمانی و کاکتوس می خریدم، قلمه می زدم و وقتی که این قلمه ها ریشه می دویندند و بزرگ می شدند، آن ها را می فروختم. برای من هم کار بود و هم یک سرگرمی تمام عیار.». «

ایزانلو ادامه می دهد: «طبیعی بود که اول کارم خیلی مشتری نداشتم، اما همان تک و تک مشتری های اولیه، مبلغ کار من شدند. برای نمونه اگر کسی از اقوامشان گلی می خواست، می گفتند: «فلانی چنین کاری می کند و اتفاقاً دستش خوب است و جنس بدستتان نمی دهد.». برخی از مغازه دار ها هم که به صورت مداوم گل های پرورشی را می خواستند، درآمد این کار بدنبود، ولی این قدری نبود که من همان حسابداری نصفه و نیمه را رها کنم و به این بچسبم.». «

تصمیم نصفه و نیمه ام را عملی کردم

سربازی اش که تمام می شود، به هر دری می زند تا دست کم کاری ثابت پیدا کند، ولی باز هم نمی شود. هنوز همه جا همان روال «دوسه ماه کار و بعد اخراج» است. در یکی از روزهای خانه نشینی، یک مستند کوتاه تلویزیونی، انگیزه اش می شود برای آغاز فعالیتی تازه. فعالیتی که الان برایش درآمدزاست: «بعد سربازی مدتی بیکار بودم. مثل قبل هر جا



جوان تحصیل کرده و با ذوق محله دروی، روی پشت بام خانه اش محصول به عمل آورده است

خیالشان راحت شد که خیار است!

کاملان - طوری از گل و گیاه حرف می زند که انکار قرار است یک بوته خیار یا پیلتوس رونده و کاکتوس در را باز کنند و کنار دستش بنشینند. کارشناسی حسابداری گرفته و در این وانفسای بیکاری تحصیل کرده ها شغل درست و درمانی پیدا نکرده است، اما برخلاف بسیاری از هم سن و سالانش در خانه نمی نشیند تا برایش قرمز پهن کنند و با سلام و صلوات در یک اداره، میزی به او بدهند؛ آستین هایش را بالا زده و دنبال عشقش، یعنی پرورش گل و گیاه رفته است؛ کلی هم مشتری دارد. از مغازه دار گرفته تا دوست و آشنا و خویشاوند. سوژه ما با دست خالی روی پشت بام خانه شان، یک کل خانه جمع و جور ساخته و به طرز عجیبی خودش را از صبح تا شب وقف آن کرده است. نتیجه این همه زحمت شبانه روزی هم می شود برداشت ۵۰-۴۰ کیلو خیار که برای آن کل خانه کوچک خیلی زیاد است. وهاب ایزانلو در یکی دوساعتی که با ما هم کلام شد، چیزهای دیگری هم گفت که می توانید آن را در ادامه بخوانید.

بچه درس خوانی که گل پرورش می دهد

بیست و هفت ساله است و پر از شور و انرژی و علاقه به کار. دوران تحصیلش بچه درس خوان بوده و در یکی از بهترین هنرستان های مشهد درس خوانده است؛ خودش در این باره می گوید: «من هنرجوی هنرستان بودم. راهنمایی را که تمام کردم، دلم می خواست رشته ساخت و تولید بخوانم، اما در مشهد، فقط هنرستان چهارراه نخریسی این رشته را داشت که آن هم فاصله اش تا خانه مان خیلی زیاد بود. ناچار شدم پا روی علاقه ام بگذارم و در هنرستان «سینا» برای رشته حسابداری ثبت نام کنم. من جزو بچه درس خوان های مدرسه بودم. کنکور که دادم در دانشگاه منتظری که جزو بهترین مراکز آموزشی فنی و حرفه ای ایران است، قبول شدم. بعد هم کارشناسی ام را در همین رشته حسابداری گرفتم. اسم حسابداری که می آید همه فکر می کنند این رشته بازار کار خوبی دارد و دانشجویان حسابداری، همین که فارغ التحصیل شوند، به سرعت سرکار می روند. من هم همین فکر را می کردم ولی این گونه نبود. هر جایی که برای کار می رفتم و فرم پُر می کردم یا اصلاً زنگ نمی زدند، یا اگر هم

که همه چیز بر وفق مراد پیش می رفت و پذیرفته می شدم، بعد یکی دوماه عذر مرا می خواستند، چون دوست نداشتمند که زیر بار بیمه و مزایا و این جور چیزها بروند. این آشفته بازار کار، حساسی آزار دهنده بود. سربازی ام که تمام شد، اتفاقاتی پیش آمد که تصمیم گرفتم حسابداری را کنار بگذارم و دنبال عشقم که پرورش گل و گیاه است، بروم.». «

ژن خوب!

اما این علاقه عجیب و غریب به یک باره سروکله اش در زندگی وهاب پیدا نشده است؛ مثلاً شب بخوابد، صبح بیدار شود و ببیند که چقدر گل ها را دوست دارد. منشأ این عشق پدرش است، کسی که سی و چند سال می شود برای فضا های سبز منطقه های ۳ و ۴ شهرداری مشهد حساسی زحمت کشیده و به قولی برایشان پدری کرده است. وهاب تعریف می کند: «پدرم سال ها است که با گل و گیاه سروکار دارد، چون از زحمت کشان فضای سبز شهرداری است. یک زمانی که هنوز حوصله داشت و سنش بالا نرفته بود، انواع و اقسام گل ها را به خانه می آورد و چند ساعتی با آن ها مشغول بود؛ هرسشان می کرد، از آن ها قلمه می گرفت، حتی گاهی با آن ها حرف می زد و نوازششان می کرد. این کارها اوایل برای من خیلی عجیب و باور نکردنی بود. با خودم می گفتم که «بابا دارد چه کار می کند؟». ولی این نگاه کردن های من به دل مشغولی پدرم بالاخره کار خودش را کرد. کم کم وقتی او مشغول کار بود، جلوی من رفتم و اظهار نظر می کردم. از یک جایی به بعد دور از چشمش به گلدان ها آب می دادم و حتی از گلی که خوشم می آمد، قلمه می گرفتم. بارها پیش آمد بود که من به گلی آب داده بودم و پدرم هم می آمد و دوباره آن را آبیاری می کرد؛ بعد که کاشف به عمل می آمد



سربازی اش که تمام می شود، به هر دری می زند تا دست کم کاری ثابت پیدا کند، ولی باز هم نمی شود. هنوز همه جا همان روال «دوسه ماه کار و بعد اخراج» است

